



ای غبارت گذشته از پروین!	چند باشی غبار روی زمین؟
آفتابی! به رفعِ ظلمت کوش	آسمانی! به زیرِ پا منشین
نقدِ عشقی! مرو به بیعِ هوس	نورِ هوشی! بساطِ وهم مچین
پای‌بندِ طلسمِ خاک مباش	که نَفَسِ نیست آن‌قدر سنگین
دشتِ امکان ز پرتوآت ایمن	باغِ دهر از گلِ تو خُلدِ برین
چشمِ عشق از تجلیات روشن	کامِ حسن از تبسّمَتِ شکرین
تابعِ عشرتِ تو شام و سحر	مدّتِ جلوه‌ات شهور و سنین
روز و شب آسمانِ عالی‌قدر	به هوای تو در طوافِ زمین
پرتوِ آفتابِ عالم‌تاب	سوده در پایِ سایه‌ی تو جبین
زندگی با توجّهات توأم	نیستی از تغافلِ گلچین
شرحِ افکارِ تو نقوشِ کمال	متنِ اقرارِ تو علومِ یقین
لطفِ تو مایه‌ی بهارِ کرم	خُلقتِ آینه‌ی حقیقتِ دین!
بهرِ تحقیقِ مُصحَفِ قَدَرَت	هم وجودِ تو آیتی‌ست مُبین
هرچه دارد زمانه از کج و راست	هست از بازیات رخ و فرزین
حاصلِ مدعایِ راز، تویی	ای دعاها‌یِ خَلقِ را آمین
حرفی از درسِ عشق می‌گویم	نتوان یافت معنی‌ی به از این
تک و پو داشت کاف و نون که هنوز	نگرفته ترنگِ او تسکین
چون شدی محرم این حقیقت را	پس چه ما و چه من چه آن و چه این
بی‌سخن هرچه هست مکشوف است	نکشد هوش، منتِ تلقین
گوش اگر ساز کرده‌ای بشنو	چشم اگر باز گشته است بین

که جهان نیست جز تجلّیِ دوست
این من و ما، همان اضافتِ اوست

